

# ما اخراج شدیم

و این بهترین اتفاق زندگی مان بود

مترجم:  
آرمین هدایتی

نویسنده:  
هاروی مککی

## فهرست مطالب

۷	فهرست مطالب
۹	راز من
۱۹	ماندنی‌ها و رفتنی‌ها
۲۳	«دونالد ترامپ»
۳۱	در مورد خودتان بیشتر بدانید، این به نفع شماست
۳۵	«پَت میشل»
۴۹	بالا و پایین - ۱
۵۳	«لو هولتز»
۶۳	اخراج یعنی طرد شدن
۶۷	«برنی مارکوس»
۷۷	کار شما پیدا کردن کار است
۸۱	«بیل بلی چیک»
۹۳	بازگشت غرور آفرین
۹۷	استعدادیابی، مسئولیتی جدی و خطیر
۱۰۹	دکتر برنادین هیلی
۱۲۱	آماره شما دروغ نمی‌گوید، حداقل در مورد خودتان این چنین است
۱۲۵	«جسی و تتورا»
۱۳۵	واقعیت‌های پنهان اخراج کردن و اخراج شدن
۱۳۷	«تام استم‌برگ»
۱۴۹	همیشه آنهایی که بد هستند اخراج نمی‌شوند
۱۵۳	جو توره
۱۶۵	نگذارید به پای شما برسند
۱۶۷	اخراج شدن یا اخراج کردن
۱۷۳	۲۵ نشانه نزدیک شدن به پایان خط
۱۷۷	«جو دی بنارک جانسون»
۱۸۷	بالا و پایین - ۲
۱۹۱	شاید بهترین اتفاقات زندگی در دو قدمی شما باشند

- ۱۹۵ ..... «لری کینگ»
- ۲۰۵ ..... «لزلی ویسر»
- ۲۱۷ ..... اگر هنوز به ۲۰ سالگی نرسیدید احتمال آن که در ۲۰ سال ...
- ۲۲۱ ..... «منی جکسون»
- ۲۲۹ ..... ناکامی همیشگی نیست
- ۲۳۱ ..... «سوزان جانسون»
- ۲۳۷ ..... «خودکشی با قلم»
- ۲۴۱ ..... «مایکل آلت شولر»
- ۲۵۱ ..... «خادم کلیسا»
- ۲۵۵ ..... «یواخیم دپوسادا»
- ۲۶۵ ..... نگذارید شکست دلسردتان کند
- ۲۶۷ ..... «مایکل بلومبرگ»
- ۲۷۷ ..... اخراج را به نفع خودتان بچرخانید.
- ۲۷۹ ..... «مارک ویکتور هانسن»
- ۲۸۹ ..... «اشتباهات»
- ۲۹۱ ..... «بیلی جین کینگ»
- ۳۰۱ ..... بالا و پایین - ۳
- ۳۰۳ ..... کلمات قصار
- ۳۰۷ ..... «محمدعلی»
- ۳۱۵ ..... «کلیسا»
- ۳۱۷ ..... «مارتا راجرز»
- ۳۲۱ ..... بالا و پایین - ۴
- ۳۲۳ ..... «شناخت»
- ۳۲۵ ..... «دبورا روزادو شاو»
- ۳۳۶ ..... «از این به بعد جای تو طبقه پایینه»
- ۳۳۷ ..... «لی آیا کوکا»
- ۳۴۶ ..... «جیمی دیمون»
- ۳۵۶ ..... اولین درسی که می بایست آموخت
- ۳۶۰ ..... «رابرت ردفورد»
- ۳۶۶ ..... تمام شده یا تمام کننده: انتخاب با شماست

## راز من

«تعریف شما از راز چیست؟ این که تنها یک نفر از آن اطلاع داشته باشد؟»

در این لحظه من چیزی را می‌دانم که شما از آن بی‌اطلاعید: من اخراج شدم و این بهترین اتفاق زندگی من بود. من، هاروی مک‌کی از سال ۱۹۸۸ با بیش از ۲۰ میلیون جلد کتاب فروخته شده در جهان همواره در پی آگاهی دادن به افراد مختلف جهت حفظ کارشان بودم اما از کارم اخراج شدم و شما در حال حاضر از راز من باخبر هستید. مخفی نگه داشتن این واقعیت به این خاطر نبود که من آن را لکه‌ننگی بر پیشانی‌ام می‌دانستم بلکه تصور می‌کردم این مسئله اهمیت چندانی نداشت.

سال گذشته راجع به این موضوع بیشتر فکر کردم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که ظاهراً چندان نیز بی‌اهمیت نیست.

صحبت من تنها در مورد نفس اخراج شدن نیست بلکه درس‌هایی است که به واسطه آن اخراج شدن آموختم. آن واقعه زندگی من را به واقع تغییر داد و در عین حال باعث شرمساری‌ام نیز شد و شاید به همین دلیل بود که این

موضوع را به مدت نیم قرن به فراموشی سپرده بودم و از اهمیت آن بی اطلاع بودم.

اما اکنون قصد دارم تا داستان را به طور کامل برای تان تعریف کنم. پدر من، جک مکی کی، خبرنگار «آسوشیتد پرس» در «سن پال» ایالت مینه سوتا بود. او تمام طول عمرش را وقف کارش کرد و بعد از ۳۵ سال کار بی وقته توانست به اوج موفقیت برسد. او بهترین بهترین ها بود. او هیچ گاه فرصت عرض اندام به رقیبانش نمی داد مخصوصاً زمانی که پای اخبار دست اول - مرگ و زندگی - در میان بود.

اگر کمی به عقب بازگردیم؛ باید بگوییم که من دوران کودکی ام را با حداقل ها پشت سر گذاشتم و پدرم همواره در طول تعطیلات تابستان و کریسمس اصرار می ورزید تا من سرکار بروم؛ کارهایی از قبیل چیدن میله های بازی، پخش روزنامه و مجله و جمع آوری توپ های گلف. سال سوم دبیرستان بودم که به واسطه ارتباطات پدرم کاری آبرومند در یکی از فروشگاه های فروش لباس در مرکز شهر «سن پال» پیدا کردم. کار جدید من - نشان دادن شلوار، جوراب، لباس زیر، کراوات، دستمال گردن به مشتریان - شاید بهترین کار دنیا نبود، اما اگر به کارهای گذشته ام نگاه می کردم مسلماً راضی کننده بود.

سال های پس از آن و در اوایل جوانی من کم کم با فوت و فن تجارت و کسب و کار آشنا شدم. رئیسی که باید به او گزارش می دادی، سر وقت سر کارت حاضر می شدی، رفع و رجوع مسائل مالی، آشنایی با روحیات و طرز فکر خریداران و در مجموع آشنایی با خرید و فروش و پس از مدت کوتاهی توانستم نبض بازار را به دست بگیرم.

رئیس من «کریس» این اصول و قواعد را در مغز من میخکوب کرد:

- ۱) اگر یک مشتری را در حال ورود به فروشگاه دیدی با سرعت خودت رابه او برسان و با لبخندی بی غل و غش از او استقبال کن و از او بپرس چگونه می توانی کمکش کنی؟  
البته در آن زمان «چگونه می توانم کمک تان کنم» جمله ای رایج نبود و مطمئناً امروز هم بهترین جمله نیست.
- ۲) هیچ وقت بیش از سه مدل کراوات را روی میز جلوی مشتری نگذار، این کار فقط او را گیج می کند.
- ۳) اگر خانمی در جمع خریداران وجود دارد، همیشه روی صحبتت با او باشد زیرا در ۹۹٪ موارد این خانم است که تصمیم نهایی را می گیرد.
- ۴) وقتی توانستی مشتری را متقاعد به امتحان کردن شلواری در اتاق پرو کنی بدان که کار تمام است.
- ۵) هیچ وقت قبل از آن که به مشتری کارهای دیگر را نشان دهی و یا پیشنهادات دیگری بدهی دکمه حساب صندوق را فشار نده.
- ۶) همیشه مشتری را تا درب خروج و حتی تا بیرون از فروشگاه بدرقه کن و در چشمانش نگاه کن و به او بگو از خریدتان متشکرم و اگر مشکلی بود حتماً آن را برای ما بیاورید.
- ۷) هیچ گاه، هیچ گاه و هیچ گاه اگر مشتری چند دقیقه دیرتر از ساعت تعطیلی مغازه به آنجا رسید او را رد نکن.
- ۸) هیچ وقت در فروشگاه رقیب مشغول به کار نشو.

این موارد تنها بخشی از نصایح و اندرزهایی بود که من به واسطه تعداد آنها و نیز به این دلیل که اکثر آنها مربوط به چند دهه گذشته می شود تمامشان را به خاطر ندارم، اما شاید بتوان گفت بزرگ ترین مزیت این کار برای من در

سنین نوجوانی و جوانی، آشنایی با فوت کوزه‌گری در تجارت و خرید و فروش بود.

جوانان معمولاً سبکبار و بی‌خیالند و افکار آنها از هر نوع قید و بندی آزاد است، به همین دلیل هیچ‌وقت دغدغه از دست دادن کارشان را ندارند و یا بهتر بگوییم به فکر نگاه داشتن کارشان به شکلی آبرومندانه نیستند.

شاید به این دلیل که پدرم راه را برای یافتن شغلی مناسب برایم هموار کرد، هیچ‌گاه ارزش واقعی کارم را ندانستم و این در حالی بود که در آن زمان بچه‌های زیادی ناامیدانه به دنبال کار می‌گشتند.

و اینجا همان جایی است که موضوع اندکی خجالت‌آور می‌شود: من آن را به دلیل اشراف کامل به آن ۸ اصل خرید و فروش به دست نیاوردم بلکه این پدرم بود که به دلیل ارتباط خوبی که با صاحب فروشگاه داشت آن کار را برایم دست و پا کرد، پس من در واقع کار سختی برای نگه داشتن کارم نداشتم. آنها هیچ‌وقت از انضباط کاری با من حرفی نزدند. از طول کشیدن بیش از حد ساعت ناهار من گلایه نکردند و من را برای دیر رفتن به سر کار و یا ترک کردن زودهنگام محل کارم مورد ملامت قرار ندادند.

همگی ما آن ضرب‌المثل قدیمی را شنیده‌ایم که «رو بدی آستر می‌خواد». بله، این مصداق رفتار من بود؛ «هاروی». اما با توجه به تجربیات کنونی‌ام به راحتی می‌توانم حدس بزنم همین عادات کوچک و نامناسب باعث شد تا کم‌کم همکارانم در فروشگاه من را به چشم پسری لوس و قدرشناس ببینند که پدرش با صاحب فروشگاه آشناست و همین باعث ماندنش در آنجا شده و این زمزمه‌ها و نجواها مانند دستی بی‌رحمانه گلوی من را می‌فشرد.

اما اوضاع زمانی کاملاً رو به وخامت گذاشت که من شروع به گرفتن مرخصی‌های متعدد کردم. چرا؟ چون رؤیای تبدیل شدن به گلف‌بازی

حرفه‌ای مثل «بن هوگان» و کسب موفقیت‌های بزرگ روی زمین‌های گلف برای دبیرستان سن پال وجودم را تسخیر کرده بود، همچنین عزم خود را برای قهرمانی در مسابقات دبیرستان‌های ایالت «مینه‌سوتا» در سال آتی جزم کرده بودم.

اما همه چیز برخلاف آنچه تصورش را می‌کردم پیش رفت. در مسابقات ناموفق عمل کردم و از همه بدتر این که رؤیای تبدیل شدن به یک گلف‌باز حرفه‌ای در درون من از بین رفت. اگرچه چند صباحی برای دانشگاه مینه‌سوتا بازی کردم اما هیچ‌گاه تبدیل به یک گلف‌باز حرفه‌ای نشدم. دلیل؟

کاملاً مشخص بود، تعداد روزهایی که در ایالت مینه‌سوتا به بازی گلف اختصاص داده می‌شود به مراتب کمتر از ایالت‌هایی مانند آریزونا و یافلوریدا است و همین، موقعیت رقبای تان را برای پیشی گرفتن از شما بهتر می‌کند. اما بگذارید برگردیم به فروشگاه «هاوارد»؛ جایی که من در آن کار می‌کردم.

در ابتدا مرخصی‌های یک‌ساعته می‌گرفتم، بعد از مدتی زمان آن به دو ساعت افزایش یافت و بعد از آن به چند ساعت، نصف روز و سپس کل روز را مرخصی می‌گرفتم تا خودم را برای مسابقات گلف آماده کنم. همکاران من در فروشگاه همگی به گلف علاقه داشتند و آن را به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کردند و من به خاطر این که آنها اسم من را در روزنامه‌ها ببینند، خوشحال شوندم و تحسینم کنند به کارم ادامه می‌دادم.

اما سخت در اشتباه بودم، دقیقاً برعکس تصور من اتفاق افتاد، چگونه می‌توانستم آن قدر ساده لوح باشم؟

باقی ماجرا معلوم است. مدیریت دیگر هیچ وقت با من تماس نگرفت تا



سرکارم بازگردم، در عوض مستقیماً به سراغ پدرم رفتند و گفتند: پسر حواس پرتی است، خواسته‌های نابجای زیادی دارد، ما نمی‌توانیم به او اعتماد کنیم، پسر خیلی خوبی دارید ولی...

هرچقدر از خرد شدن شخصیت‌م بگویم کم گفته‌ام. خیلی به ندرت پیش می‌آمد که پدرم صدایش را رویم بلند کند اما این اتفاق در آن روز به خصوص افتاد: «ناامیدم کردی، منو خجالت زده کردی، آبرویم را بردی. می‌دونی این خبر چه به روز اسم تو میاره تو این شهر؟ از این به بعد نمی‌تونی توی فروشگاه کار کنی.»

پدرم من را مجبور کرد نامه‌ای برای عذرخواهی به قلم خودم بنویسم. می‌گویند انسان می‌بایست از اشتباهاتش درس بگیرد و به راستی این طور بود. اخراج از کار و بدل شدن به عنصری نامطلوب، علی‌الخصوص وقتی می‌دانی که این موضوع ۱۰۰ درصد تقصیر تو بوده، برایم آسان نبود. من خودم و خانواده‌ام را شرمسار کرده بودم.

اما چه درسی از این اخراج ناگوار و آن شرایط ناخوشایند گرفتیم؟ هشت قاعده ماندگار و فراموش‌ناشدنی که با شما در میان می‌گذارم تا به راحتی من کارتان را از دست ندهید، و از آن مهم‌تر قواعدی که به شما کمک می‌کنند در کاری که به آن علاقه دارید موفق باشید:

۱) وقتی فردی از اقوام و یا دوستان ذی‌نفوذتان کاری برای شما پیدا می‌کند، همواره به خاطر داشته باشید که شما آن کار را به خاطر شایستگی‌های‌تان به دست نیاورده‌اید و مهم نیست چقدر اطرافیان‌تان با شما مهربانانه رفتار می‌کنند. واقعیت این است که شخص دیگری پشت صحنه این‌طور خواسته است، پس به دنبال اثبات شایستگی‌های‌تان نیز باشید.

۲) مُصر باشید تا در کارهای نه چندان خوشایند که شاید بسیاری از همکاران تان از زیر آنها شانه خالی می‌کنند کمک کنید. خودتان را درگیر کنید تا دیگران به شما بپیوندند.

۳) به دنبال موقعیتی بگردید تا بتوانید دقایقی دیرتر از سایرین محل کارتان را ترک کنید و یا زودتر از سایرین به محل کارتان بیایید، مخصوصاً اگر بتوانید کمک حال همکار متأهل و پا به سن گذاشته تان باشید زیرا شما مجرد و جوان هستید.

۴) این را بدانید که به دست آوردن یک کار به معنای تمام شدن کار نیست و موفقیت محسوب نمی‌شود. موفقیت یعنی نگه داشتن کار و پیشرفت در آن.

۵) همواره سعی کنید در ابتدای راه تان دوستی قابل اطمینان پیدا کنید؛ کسی که بتوانید با او به راحتی حرف بزنید و او صادقانه پاسخ شما را بدهد: راستی نظر دیگران راجع به من چیست؟

۶) حتی در صورتی که کار شما یک کار موقت و یا برای پر کردن اوقات بیکاری تان است، هیچ‌گاه نگذارید همکاران تان از این موضوع بویی ببرند، اگر همکاران شما حس کنند کار موقت شما، که چندان برای تان اهمیتی ندارد، کار دائم آنهاست، برای شان چندان خوشایند نخواهد بود.

۷) هیچ وقت، هیچ وقت و هیچ وقت در کار نیمه وقت تان تقاضای مرخصی نکنید. اگر از شما خواسته شد تا در روزهای تعطیل و یا تابستان سرکار بیایید، به احتمال زیاد فرستادن افراد به مرخصی جزئی از سیاست آنجاست.

۸) این را بدانید کسی را که شما با دیر آمدن به سرکار و یا سهل انگاری تان

رنجیده خاطر می‌کنید رئیس تان نیست، خودتان نیز نیستید، بلکه کسی است که به شما کمک کرد تا اولین کارت‌تان را با موفقیت به دست آورید. پس این کار شما نه تنها مایه شرمساری شماست بلکه اساساً هر نوع پیشرفت در کارت‌تان را متأثر خواهد کرد.

خوشبختانه من این نکات را خیلی ساده و راحت آموختم و قسم خوردم که دیگر هیچ وقت نگذارم از یادم بروند و باور کنید در تک‌تک کارهایی که پس از آن، چه در طول دوران دبیرستان و چه ۴ سال دانشگاه داشتم، کاملاً مراقب رفتارم بودم و حرفه‌ای عمل می‌کردم. اخراج من در آن سال تجربه‌ای بود که گرچه برایم اندکی گران تمام شد، اما بسیار ارزشمند بود و من بسیار از این بابت خوشحالم. من می‌خواهم به تمام کسانی که این کتاب را می‌خوانند، علی‌الخصوص جوان‌ترها، بگویم نگذارید کسب چنین تجربه‌ای برای شما نیز گران تمام شود. چرا؟

به این دلیل که زندگی به اندازه کافی درس‌های تلخ و دشوار با خود به همراه می‌آورد، پس به خودتان لطف کنید و تا آنجا که می‌شود آنها را با در دسر و هزینه کمتری بیاموزید.

خوشبختانه من در آن زمان جوانی دبیرستانی و بی‌تجربه بودم که هیچ‌کس روی درآمد حسابی نمی‌کرد. و من نمی‌خواهم تجارب آن زمانم را با جوانی که نان‌آور خانواده است مقایسه کنم. پس باید بگویم با این اوصاف بلندآقبال بودم که این درس‌ها را در دوران دبیرستان آموختم اما گویی این تجربه قصد داشت من را یکبار دیگر امتحان کند، چگونه؟ دو سال بعد و حدود ۶ بلوک پایین‌تر از محل کار سابقم دقیقاً مشابه همان

کار توسط رقیب «هاوارد» به من پیشنهاد شد و این بار در قسمت کت و شلوار و پالتو مردانه.

سود خوبی از کمیسیون فروش نصیب شد، در تصمیم‌گیری برای سفارشات جدید فروشگاه داخل شدم و تمام سفارشات کت و شلوارهای جدید فروشگاه را به هیأت قانونگذاری ایالت مینه‌سوتا فروختم. دوستان بسیار خوبی در این بین پیدا کردم، که همچنان با بسیاری از آنها در ارتباطم و زمانی که ۱۵ سال پس از آن شرکت پاکت‌سازی‌ام را افتتاح کردم، انبار شرکت‌های دوستان من تا سقف از پاکت‌های شرکت ما پر می‌شد. هیچ‌کدام از این موفقیت‌ها شامل حال نمی‌شد اگر من در فروشگاه هاوارد آن تجربه‌ها را به دست نمی‌آوردم.

در این کتاب شما با وضعیت اشتغال و فراز و نشیب‌های آن آشنا خواهید شد. افرادی که به یک‌باره و بدون هیچ پیش‌زمینه‌ای از کارشان اخراج شدند. افرادی که در جریان روند منجر به اخراج‌شان بودند اما کاری از دست‌شان برنمی‌آمد. افرادی که بالادستی‌های‌شان آنها را متهم به خیانت کردند. افرادی که عذر آنها خواسته شد بی‌آن که بدانند چرا. برخی قربانیان، جوان بودند، برخی سال‌های طولانی عمرشان را سپری می‌کردند و برخی دیگر همچنان در میانه راه بودند.

اما وجه مشترک تمامی این افراد چه بود: هیچ‌کدام از این افراد برای مدتی طولانی پس از، از دست دادن کارشان خود را قربانی آن نمی‌دانستند.

#### داستان اخلاقی مک‌کی:

درس‌هایی که از اخراج شدن آموخته‌اید را برای موفقیت هرچه

بیشتر در کار جدید به کار گیرید.



## ماندنی‌ها و رفتنی‌ها

وقتی مدیران ارشد از کارشان برکنار می‌شوند عموماً شرکت ذی‌ربط – مخصوصاً اگر سهامی عام باشد – طی اعلامیه‌ای رسمی، بنا به قانون ایالات متحده، این خبر را رسماً اعلام می‌کند، اما در چنین لحظاتی کمتر مدیری مایل است همه بدانند که او آماده پذیرش مسئولیت‌های جدید است.

### به دنبال علایق خاص باشید

سعی کنید این‌طور وانمود شود که شما به دلیل دستیابی به رؤیاهای دیگران در زندگی، محل کارتان را ترک کرده‌اید. به عنوان مثال، در فکر انجام تحقیقات بر روی مؤلفه‌های ردیابی امواج هوایی جهت پیش‌بینی دقیق‌تر وضع هوا هستید و یا تکمیل نرم‌افزاری که در مراقبت از بیماران قلبی به یاری پزشکان بیاید.

کدام یک از این موارد نظر مثبت کارفرمای آینده شما را جلب خواهد کرد: این که بگویید می‌خواستم استراحت کنم و لب ساحل قدم بزنم و یا زمان بیشتری را با خانواده‌ام بگذرانم، یا مواردی که در بالا به آنها اشاره کردم.